

عزیز بی مزار

هر چند روز و روزگار مملکت بد تر از بد شده است، هر چند خبر از فاجعه بی ست که تکرار می شود. هر چند کودکان و زنان و انسان ها همواره قربانی سیستمی اند که با وحشت عمل می کند. وحشتی که باز سینه ها را پر اندوه می کند و باز ماندگان را به خاکستر غم می نشاند. دردی دیگر بر دل می نشیند.

ولی درد های تازه نمی توانند جایگزین درد های دیرینه شوند. زخم های کهنه تا زمانی که مرهم نشوند، همچون آتش زیر خاکستر اند و نمی میرند.

هفت ثور باز یاد آور زخم هایست که درمان نه شده اند. زخم هایی که هنوز خون چکان اند و زندگی بیشمار را زیر و روی کرده است. آیا گذشت زمان به تدریج این زخم ها را التیام خواهد بخشید؟ و یا اینکه روزی دادگاه ای مردمی؟!

دادگاهی که می باید مجرمان در آن حساب پس بدهند بدون آنکه به اعدام خود اندیشه کنند. دادگاهی که قصد کشتن هیچ کس را نداشته باشد و فقط حساب بخواد. تا باز ماندگان بتوانند سوگ عزیزان خود را آنگونه که شایسته است ، برشانه بکشند و قدمی به سوی آینده بردارند.

در تاریخ بشریت جنایت افزون بوده است و افغانستان اولین و آخرین کشوری نیست که بار زخم عمیق را بر سینه می کشد. ولی درخیزی از کشور ها جنایتکاران و مجرمان جنگ را به پای میز محاکمه کشاندند. آنان به جرم خود اعتراف کرده اند و حتی در مورد چگونگی دستگیری و قتل انسان ها جزئیاتی ارائه کرده اند. این خود میتواند زخم های را بهبود ببخشد و تا انسان ها به جلو بروند و در تنگای ماتم و درد زندانی نشوند.

...»

چشمه ساری در دل و
آبشاری در کف،
آفتابی در نگاه و
فرشته ای در پیراهن
از انسانی که توئی
قصه ها می توانم کرد
غم نان اگر بگذارد».

شاملو



یکی از قربانیان کودتای هفت ثور **عزیز معلم** بود. در 1950 در یک خانواده روشن فکر در دهکده دیوانچه در نزدیک های شهر هرات دیده به جهان گشود. در دهکده ی زاده شد که رویا ی آن را فقر با غضب ربوده بود. در سرزمینی پای به دنیا گذشته بود که باشندگانش در آرزوی نان شب سر بر آسمان، خدا را به دعا می خواستند. در روستا ی بدنیا آمده بود که دخترانش بر عشق های سرکوب شده و هوس های پایمال شده در پس دیوار ها زمزمه های سفید بختی خود را تکرار می کردند. در تاریکی شبان ده و آرزو های از دست رفته، عزیز فانوسی از امید بود که به دل های پریشان قوت میداد و فردا، روز دیگری بود برای بدست آوردن یک کف نان. اگر فقر پنه یی بود بر اندام خسته هردهکده، ولی آرامش و پیوند زندگی با چهارفصل چون خورشید بر دامن روستا ها می تابید. آرامشی ایکه با کودتای هفت ثور شکسته شد و این شکست سالیان دراز ادامه پیدا کرد. ده چندین بار بمباران شد. فرزندان بی جرمش را به اعدام محکوم کردند و حکم را کینه ورزانه به اجرا گذاشتند.

عزیز از جمله ده ها فرزند این دهکده بود که می باید در آتش خانمانسوز کودتا می سوخت. او که معلم بود و می باید به آموزش فرزندان می پرداخت. او را به سرزمین های جنوب به عسکری بردند. ماه ها خبری از او نشد. بعد روزی سعید رادفر یکی از دوستان اش نوشت: عزیز یار تهیدستان بدست جنایت کاران خلق و پرچم در بهار سال 1979 گرفتار و اعدام شد.

« آنگاه

خورشید سرد شد

و برکت از زمین ها رفت

و سبزه ها به صحرا ها

خشکیدند

و ماهیان به دریا ها خشکیدند

و خاک مردگانش را

زان پس به خود نپذیرفت

شب در تمام پنجره های پریده

رنگ

مانند یک تصور مشکوک

پیوسته در تراکم و طغیان بود

و راهها ادامه ی خود را

در تیرگی رها کردند

دیگر کسی به عشق نیندیشید

دیگر کسی به فتح نیندیشید

و هیچ کس

دیگر به هیچ چیز نیندیشید

در غارهای تنهایی

بیهودگی به دنیا آمد

خون بوی بنگ و افیون می داد

« ...

فروغ



چگونگی اعدام اش را کس ندانست ! عزیزدر کدامین تپه، در کدامین کوه و در کدامین محل اعدام شد ؟ این راز پنهان برای مادر و خانواده اش فاش نشد. این رازیست که فقط خلقی و پرچمی آن وقت میدانند. این راز و راز هزاران کشته ی دیگر را به خوبی می دانند. میدانند که در کجا اعدام شان کرده اند و در کدامین سیاه چال و یا گورشان رها شان کردند؟ اگر بازخواستی می بود، بدین پرسش ها پاسخی ارائه میشد. افسوس، که بازخواستی نیست و تاریخ برای رسیدن چنین روزی به روز شماری خود ادامه خواهد داد.



... »

حالا مهم نیست که تشنه به رویای آب می میریم
از خانه که می آئی
دستمالی سفید، پاکتی سیگار، گزیده شعر فروغ
و تحملی طولانی بیاور

احتمال گریستن ما بسیار است .»

عزیز جوانی بود که آتشی از درد و مبارزه در درون اش زبانه می کشید. این آتش او را به کوچه های پر پیچ عدالت خواهی سوق می داد. دهکده اش را دوست داشت. زندگی و آمال مردم شان را. تنه های کار کشته و چشمان آب دیده شان را. در آلاچیق های ده درد و سرود دهاتی ها را گوش می کرد و هم داستان مردم خود بود. در پرسش مردمان ده بلی می گفت و حس همدردی را از نگاه به نگاه منقل می کرد. عزیز جوانی از جنس خاک و گندم. مردی از جنس تاک از جنس خواب و سبزه که در بستر زندگی محنت بار مردم پیامی از امیدواری داشت. آزاده ای از جنس دوستی، برابری و با آرزوی زندگی بهتر برای همگان. در سفره های نا مجلل روسائیان چهارزانو می نشست و نان پیاز را با آن ها تقسیم میکرد. عزیز درد مردم، روان مردم و امید های مردم را درک کرده بود. نمی توانست محبوب حاکمیت خشونت بار باشد. او معلم بود. آموزش در رگ هایش نغمه ی از فردای آگاه و با سواد را ساز می کرد تا دیگر تحجر و تحمق نتواند سد راه پیشرفت انسانیت شود. در سرزمین دیکتاتور ها این خود جرمیست که سزاوار اعدام است.

جرم دیگر عزیز معلم این بود که :

در حزب شان عضویت نداشت و با جرئت از آن سرباز زد - این خود درحاکمیت خونخواران گناهیست نابخشودنی!

گناه دیگرش: برادر حفیظ صارم بود که خود جرم دیگری بود که می باید حساب آن را با قیمت جان پس میداد. سرانجام در شهریکه وحشت حاکمیت دارد پیوند های خانواده گی نیز می توانند بلای جان مردم شوند.

جرم دیگرش : دوست و رفیق هادی بختیاری بود. با هادی یکی از دیگر اندیشان نشست و برخاست داشت. هادی بعنوان انسان متفکر و دلباخته ی عدالت و آزادی نیز در لیست سیاه خلق و پرچم بود که می باید اعدام میشد و چنین شد.

در سی و سومین سالگرد مرگ عزیز معلم، مادرکهن سالش هنوز در ماتم است. همانند زیادی از مادران پرسش های دارد. سالیان دراز است که مادر عزیز می پرسد که : های ، بگوئید گور فرزندم در کجاست؟ تا آخرین نوحه ی عزا داری ام را سر خاکش سر دهم. گور عزیزم در کجاست؟ تا آخرین مرثیه های سوگوانه را بر مزارش ناله کنم!

بدین پرسش فقط حاکمان آن وقت می توانند پاسخی بدهند. حاکمانی که کر اند و گوش های شان چیزی بعنوان دادخواهی نمی توانند بشنوند !

پس مادرانی سوگوار از جهان خواهند رفت و آرمان حتا گریه بر مزار فرزندان را با خود خواهند برد. این هم درد نا درمان **مردمی** است که در جنگ و خشونت زیستند و ناکسانی بر قلمرو زیست شان بی چرا باداری کردند.

یاد عزیز بی مزار و هزاران عزیز دیگر را گرامی بداریم !

در آرزوی آن بودیم تا پس از آن همه جور و توحش، حکومت مردم بر مردم استوار گردد. تا پای جنایتکاران به میز محاکمه کشیده شود. محاکمه بخاطر خون های ریخته شده، بخاطر خانه های ویران شده و بخاطر نابودی فرهنگ، زندگی و هر چیز زیبا !

در آرزوی آن بودیم، که دیموکراسی مردمی در سرزمین پاره پاره طلوع کند. از همه خون های ریخته شده و جوانان به خاک و خون غلتیده ادا احترام کند. یاد یاران را گرامی بدارد. پای قاتلان را به میدان محاکمه بکشد. هر کس می باید از جنایت اش حساب پس بدهد تا مادران و پدران مرگ فرزندان را و فرزندان مرگ والدین را آنطور که سزوار است، ماتم داری کنند.

آرزوی آنرا داشتیم تا خلق و پرچم بر جنایت خود اعتراف کنند و حساب های خود را ب مردم و به نمایندگان اصلی مردم پس دهند. چنین نشد و درمان این زخم بگونه ی یک ارمان برای آینده ی نا معلوم باقی ماند.

هم سرنوشتان،

هفت ثور پیش از همه یاد آورخون جان باختگان است. می بایست با پیوند های انسانی، با شور و شعور، با شعر و زندگی برای سرزمینی بدون خشونت، کشوری از صلح و دوستی و آزادی تمامی انسان ها، پیکار کرد. نگزاریم که نام و یاد جانباختگان به باد فراموشی سپرده شود. هر گونه حرکت درست در جهت زندگی بهتر، آگاهی و وارستگی گرامیداشت خاطره تمامی جان باختگان خواهد بود!

... »



آنزمان زندگی ما چونان آذرخشی بر قلب تیره شب فرقت سبزی و طراوت جنگل در میان صحاری خشک و سوزان خواهد بود .

و در دامن سرخ دشتهای شقایق آزادی
جلوه عاشقان جام زرین آفتاب بر دست
آسمان آبی را به همیاری خواهند خواند.
و عطر شکوفه های آن ، زخمهای تازیانه های بر تن را مرهمی
خواهند بود »